

مطالعات علوم اسلامی انسانی

مقاله پژوهشی، سال دوازدهم، شماره ۴۵، بهار ۱۴۰۵ (ص ۳۸ - ۵۰)
دریافت: اسفندماه ۱۴۰۴ پذیرش: اردیبهشتماه ۱۴۰۵

بررسی رابطه مرکز و پیرامون در ایران معاصر: تحلیل چالش‌های توسعه نامتوازن و تأثیر آن بر همبستگی ملی و امنیت سرزمینی

Examining the Center-Periphery Relationship in Contemporary Iran: An Analysis of the Challenges of Uneven Development and Their Impact on National Cohesion and Territorial Security

✍ حامد ملکی ده‌پارت/ کارشناسی ارشد علوم سیاسی، دانشگاه آزاد، واحد ایلام، ایران.

احمدرضا حیدریان/ کارشناسی ارشد علوم سیاسی، دانشگاه آزاد، واحد ایلام، ایران.

Hamed Maleki Dehpart/ M.A. in Political Science, Islamic Azad University, Ilam Branch, Ilam, Iran.

maleki-h@medilam.ac.ir

Ahmadreza Heydarian/ M.A. in Political Science, Islamic Azad University, Ilam Branch, Ilam, Iran.

Abstract

Spatial inequality and the widening gap between the center and the periphery constitute one of the most fundamental challenges to sustainable development and political stability in contemporary Iran. This study aims to analyze the roots and consequences of uneven development by examining the relationship between the unequal distribution of resources and the weakening of national cohesion. The research adopts a descriptive-analytical approach based on documentary data and theoretical frameworks drawn from the political economy of urban space and domestic geopolitics. The findings indicate that excessive administrative and political centralization in Tehran and other central metropolitan areas has led to the emergence of a core-periphery spatial structure in which peripheral regions, particularly the border provinces, have been marginalized in the development process. This structural inequality has not only contributed to increasing poverty and unemployment in peripheral areas but has also intensified identity-based cleavages and perceptions of discrimination,

چکیده

مسئله نابرابری فضایی و شکاف میان مرکز و پیرامون، یکی از چالش‌های بنیادین در مسیر توسعه پایدار و ثبات سیاسی ایران معاصر است. این پژوهش با هدف تحلیل ریشه‌ها و پیامدهای توسعه نامتوازن، به بررسی پیوند میان توزیع ناعادلانه منابع و تضعیف همبستگی ملی می‌پردازد. روش تحقیق در این مطالعه، توصیفی-تحلیلی است که با بهره‌گیری از داده‌های اسنادی و چارچوب‌های نظری اقتصاد سیاسی فضای شهری و ژئوپلیتیک داخلی تنظیم شده است. یافته‌ها نشان می‌دهد که تمرکزگرایی شدید اداری-سیاسی در تهران و کلان‌شهرهای مرکزی، منجر به شکل‌گیری یک ساختار «قطب-فضا» شده که در آن مناطق پیرامونی، به‌ویژه استان‌های مرزی، در حاشیه فرآیندهای توسعه‌ای قرار گرفته‌اند. این نابرابری ساختاری نه تنها منجر به گسترش فقر و بیکاری در پیرامون شده، بلکه با تحریک گسل‌های هویتی و احساس تبعیض، امنیت سرزمینی را با چالش‌های جدی مواجه ساخته است. همچنین، بحران‌های زیست‌محیطی اخیر و سوءمدیریت در آمایش سرزمین، روند تخلیه جمعیتی در مرزها و مهاجرت به حاشیه شهرهای بزرگ را تسریع کرده است. در نهایت، این تحقیق استدلال می‌کند که عبور از بحران‌های فعلی مستلزم گذار از مدل توسعه متمرکز به سمت مدل‌های درون‌زا، تمرکززدایی ساختاری و بازتعریف عدالت جغرافیایی در سیاست‌گذاری‌های کلان

thereby posing serious challenges to Iran's territorial security. Furthermore, recent environmental crises and deficiencies in territorial planning have accelerated population decline in border regions and intensified migration toward the outskirts of major cities. The study argues that overcoming these challenges requires a transition from a centralized development model toward endogenous development, structural decentralization, and the redefinition of spatial justice in national policymaking. Such a transformation would strengthen state-nation relations and ensure the long-term sustainability of national security throughout the country's territory.

Keyword: Center-Periphery; Uneven Development; National Cohesion; Territorial Security; Territorial Planning.

کشور است تا از این طریق، پیوند میان دولت-ملت تقویت شده و پایداری امنیت ملی در تمامی پهنه سرزمینی تضمین گردد.

کلیدواژه‌ها: مرکز-پیرامون، توسعه نامتوازن، همبستگی ملی، امنیت سرزمینی، آمایش سرزمین.

مقدمه

مفهوم فضا در جغرافیای سیاسی ایران معاصر، صرفاً یک بستر فیزیکی برای استقرار جمعیت نیست، بلکه بازتابی از مناسبات قدرت و توزیع منابع قدرت است. از آغاز سده چهاردهم شمسی، فرآیند نوسازی در ایران با رویکردی تمرکزگرا پیوند خورد که اولویت را به تقویت مرکزیت سیاسی و اقتصادی می‌داد. این رویکرد، به تدریج جغرافیای کشور را به دو بخش نابرابر تقسیم کرد: مرکزی برخوردار و پیرامونی محروم که تنها نقش تأمین‌کننده منابع را بر عهده دارد. تداوم این وضعیت در دهه‌های اخیر، منجر به شکل‌گیری شکاف‌های عمیق اجتماعی و اقتصادی شده است که تحلیل آن برای درک چالش‌های امنیتی معاصر ضروری به نظر می‌رسد. ریشه‌های تاریخی این نابرابری را باید در الگوی دولت‌سازی مدرن و مدیریت رانتی جستجو کرد که بر پایه درآمدهای نفتی استوار شده است. دولت به عنوان توزیع‌کننده اصلی ثروت، به دلیل ساختار اداری متمرکز، تمایل به انباشت سرمایه در نزدیکی کانون‌های قدرت داشته است. این امر باعث شده تا زیرساخت‌های صنعتی، آموزشی و بهداشتی به‌طور نامتنه‌ای در مرکز رشد کنند، در حالی که مناطق مرزی از حداقل‌های معیشتی محروم بمانند. این توزیع فضایی ناعادلانه، فرآیند ادغام ملی را دچار اختلال کرده و احساس تعلق به هویت ملی را در برخی مناطق پیرامونی با پرسش‌های جدی و چالش‌های هویتی روبرو ساخته است. توسعه نامتوازن در ایران تنها یک پدیده اقتصادی نیست، بلکه ابعاد گسترده ژئوپلیتیکی و امنیتی پیدا کرده است. زمانی که بخش‌های وسیعی از پیرامون کشور با نرخ بالای بیکاری و فقر دست‌وپنجه نرم می‌کنند، زمینه برای نفوذ جریان‌های واگرا و دخالت‌های فرامرزی فراهم می‌شود. امنیت سرزمینی در یک کشور با تنوع قومی و جغرافیایی مانند ایران، مستلزم توازن در برخورداری از مواهب توسعه است. هرگونه احساس تبعیض سیستماتیک در توزیع منابع، می‌تواند به عنوان محرکی برای کاهش همگرایی ملی عمل کرده و تهدیدات بالقوه را به بحران‌های بالفعل در مناطق حساس مرزی تبدیل کند.

علاوه بر ابعاد اقتصادی و سیاسی، بحران‌های نوظهور زیست‌محیطی نیز بر پیچیدگی رابطه مرکز-پیرامون افزوده است. مدیریت ناصحیح منابع آب و تمرکز صنایع آب‌بر در مناطق مرکزی و کویری، باعث خشکی تالاب‌ها و رودخانه‌ها در مناطق پیرامونی شده است. این وضعیت منجر به از دست رفتن منابع معیشتی روستاییان و عشایر در حاشیه کشور شده و موج عظیمی از مهاجرت‌های اجباری را به راه انداخته است. تخلیه جمعیت در مناطق مرزی نه تنها یک فاجعه انسانی است، بلکه به معنای خالی شدن سنگرهای اول امنیت ملی و افزایش هزینه‌های پدافندی برای دولت در درازمدت خواهد بود.

هدف اصلی این نوشتار، واکاوی دقیق ابعاد مختلف این نابرابری و ارائه تحلیلی جامع از تأثیرات آن بر ثبات داخلی و اقتدار سرزمینی است. در این راستا، با بررسی متون نظری و شواهد تجربی، تلاش می‌شود تا پیوند میان ساختار قدرت، نظام برنامه‌ریزی و پیامدهای فضایی توسعه در ایران تبیین گردد. ضرورت انجام این تحقیق در شرایط فعلی، ناشی از نیاز مبرم به تغییر پارادایم در اسناد بالادستی

و برنامه‌های میان‌مدت کشور است. در ادامه، تیتراهای هشت‌گانه پژوهش به تفصیل مورد بحث قرار می‌گیرند تا راهبردهایی برای بازسازی رابطه میان مرکز و پیرامون و تقویت عدالت سرزمینی استخراج گردد.

چارچوب‌های نظری الگوی مرکز-پیرامون و ریشه‌های تاریخی شکل‌گیری نابرابری فضایی در ایران معاصر

پارادایم مرکز-پیرامون در ادبیات توسعه، ریشه در نظریات ساختارگرایی چون امانوئل والرشتاین دارد که جهان را به قطب‌های انباشت سرمایه و حاشیه‌های تأمین‌کننده مواد خام تقسیم می‌کنند. در مقیاس ملی، این نظریه بیانگر سلطه فضای شهری مرکزی بر فضاهای پیرامونی است که منجر به انتقال ارزش افزوده از حاشیه به مرکز می‌شود. در ایران، این الگو با استقرار دولت مدرن در دوره پهلوی اول کلید خورد که هدف آن یکپارچه‌سازی سیاسی از طریق تمرکز اداری بود. در این دوره، تهران به عنوان قلب تپنده بروکراسی و مدرنیزاسیون انتخاب شد و سایر مناطق تنها در خدمت این کانون قرار گرفتند. این ساختار باعث شد تا توسعه به صورت لکه‌ای و نقطه‌ای در مرکز اتفاق بیفتد و پیوندهای ارگانیک بین مناطق مختلف کشور تضعیف شود.

تاریخ معاصر ایران نشان می‌دهد که درآمدهای نفتی به عنوان پیشران اصلی توسعه، همواره از فیلتر مرکز عبور کرده است. طبق نظریه شکویی (۱۳۹۸)، نابرابری فضایی در ایران محصول مستقیم “عدالت جغرافیایی” نادیده گرفته شده در فرآیند تخصیص بودجه است. او معتقد است که ساختار قدرت در ایران همواره فضایی را تولید کرده که در آن مرکز به عنوان نماد پیشرفت و پیرامون به عنوان نماد سنت و عقب‌ماندگی بازنمایی شده است. این دوانگاری فضایی، ریشه در تفکری دارد که امنیت را در تمرکز و کنترل از مرکز جستجو می‌کرد. از سویی دیگر، پیران (۱۳۹۵) بر این باور است که شهرنشینی شتابان در ایران، پیرو منطق سرمایه‌داری تجاری و رانتی بوده که به جای تولید، بر توزیع و مصرف در کلان‌شهرها تأکید داشته است.

ریشه‌های این نابرابری را می‌توان در قانون بلدیه و اصلاحات اداری جستجو کرد که استقلال مالی مناطق را سلب نمود. با متمرکز شدن منابع در پایتخت، نخبگان محلی برای کسب امتیاز مجبور به نزدیکی به مرکز شدند که این امر باعث تخلیه پیرامون از سرمایه‌های انسانی توانمند گشت. در دوران پهلوی دوم، با اجرای اصلاحات ارضی، ساختار تولیدی در روستاها فروپاشید و سیل مهاجران به سمت مرکز روانه شد. این جابجایی جمعیتی، توازن قوا را به نفع شهر تهران سنگین‌تر کرد و پیرامون را در موضع ضعف اقتصادی قرار داد. نظام سیاسی با نادیده گرفتن تفاوت‌های اقلیمی و فرهنگی، الگویی واحد را برای توسعه تمام کشور دیکته کرد که با واقعیت‌های محیطی پیرامون همخوانی نداشت.

در دوران پس از انقلاب اسلامی، علیرغم شعارهای عدالت‌طلبانه، ساختار اداری و بودجه‌ریزی همچنان متمرکز باقی ماند. جنگ تحمیلی و ضرورت مدیریت بحران، بار دیگر بر اهمیت تمرکز تصمیم‌گیری در مرکز افزود و پروژه‌های بزرگ عمرانی عمدتاً در استان‌های مرکزی اجرا شد. این تداوم تاریخی نشان می‌دهد که الگوی مرکز-پیرامون در ایران به یک نهاد سخت تبدیل شده که تغییر آن نیازمند جراحی عمیق در ساختار سیاسی است. پیرامون در ایران معاصر همواره به عنوان یک منطقه امنیتی یا منبع تأمین انرژی نگریسته شده و جایگاه واقعی خود را در فرآیند تصمیم‌سازی ملی نیافته است. این نگاه ابزاری به فضا، شکافی ایجاد کرده که ترمیم آن با رویکردهای سنتی امکان‌پذیر نیست.

تحلیل‌ها نشان می‌دهد که تمرکزگرایی در ایران، نوعی “استعمار داخلی” را بازتولید کرده است که در آن منابع مناطق مرزی صادر و سود حاصل از آن در مرکز هزینه می‌شود. این فرآیند باعث شده تا مناطق پیرامونی از تکنولوژی و دانش نوین عقب بمانند و به اقتصادی معیشتی و ناپایدار بسنده کنند. نابرابری در توزیع فرصت‌های شغلی و آموزشی، نخبگان پیرامونی را به مهاجرت دائمی به مرکز ترغیب کرده که خود عاملی در بازتولید فقر در حاشیه است. بنابراین، ریشه‌های تاریخی نابرابری فضایی در ایران، ترکیبی از ضرورت‌های دولت‌سازی مدرن، اقتصاد نفتی و فقدان نگاه آمایشی در مدیریت کلان کشور است که فضا را به نفع قدرت مرکزی مصادره کرده است.

بر اساس دیدگاه شکویی (۱۳۹۸)، “عدالت اجتماعی بدون عدالت فضایی در یک جغرافیای نابرابر محقق نخواهد شد.” او استدلال می‌کند که جغرافیای فقر در ایران دقیقاً بر جغرافیای پیرامون منطبق شده است که ناشی از سیاست‌های تبعیض‌آمیز مکانی در دهه‌های گذشته است. همچنین پیران (۱۳۹۵) معتقد است که “تمرکزگرایی در ایران نه یک انتخاب، بلکه محصول ساختار دولت

رانتی است که برای بقای خود نیازمند کنترل مطلق بر منابع در مرکز است. "این دو رفرنس نشان می‌دهند که نابرابری فضایی در ایران، صرفاً یک پدیده جغرافیایی نیست، بلکه ریشه در اعماق سیاست و اقتصاد سیاسی کشور دارد که در طول یک قرن اخیر نهادینه شده است.

در نهایت، چارچوب‌های نظری مرکز-پیرامون در ایران به ما می‌گوید که این نابرابری یک متغیر وابسته به نوع نگاه به "قدرت" است. تا زمانی که قدرت سیاسی به معنای کنترل از بالا به پایین تعریف شود، فضا نیز به صورت سلسله‌مراتبی و نابرابر مدیریت خواهد شد. پیرامون در این مدل، همیشه در وضعیت "انتظار برای توسعه" باقی می‌ماند، در حالی که مرکز با شتاب به سمت جهانی شدن حرکت می‌کند. این شکاف فزاینده، نه تنها کارآمدی نظام اداری را کاهش داده، بلکه به عنوان یک گسل فعال در زیرپوست جامعه ایران عمل می‌کند. درک این ریشه‌های تاریخی، اولین قدم برای تدوین هرگونه استراتژی تمرکززداد و عدالت‌محور در آینده ایران خواهد بود.

تحلیل ساختاری توسعه نامتوازن؛ تمرکزگرایی اقتصادی

و نابرابری در توزیع منابع و فرصت‌های اشتغال

ساختار اقتصادی ایران به گونه‌ای شکل گرفته است که مرکز سیاسی کشور، به مرکز اصلی انباشت سرمایه و قطب صنعتی نیز تبدیل شده است. این تمرکزگرایی شدید باعث شده تا بیش از نیمی از فعالیت‌های صنعتی و خدماتی کشور در تهران و استان‌های همجوار آن متمرکز شود. پیامد مستقیم این وضعیت، محرومیت مناطق پیرامونی از زیرساخت‌های تولیدی و فرصت‌های اشتغال پایدار است که منجر به توزیع ناعادلانه ثروت ملی شده است. در حالی که مرکز از مواهب اقتصاد مدرن بهره‌مند است، پیرامون همچنان درگیر فعالیت‌های سنتی و کم‌بازده باقی مانده است. این شکاف ساختاری، نرخ بیکاری را در مناطق مرزی به شکل معناداری نسبت به میانگین کشوری افزایش داده و زمینه‌ساز ناهنجاری‌های اقتصادی شده است.

بانک‌ها و نهادهای مالی در ایران، نقشی کلیدی در بازتولید این نابرابری ایفا می‌کنند، چرا که بخش عمده تسهیلات به سمت پروژه‌های بزرگ در مرکز هدایت می‌شود. عدم دسترسی عادلانه به منابع بانکی در پیرامون، قدرت رقابت‌پذیری بنگاه‌های محلی را کاهش داده و مانع از شکل‌گیری یک چرخه اقتصادی پویا در این مناطق شده است. این وضعیت موجب شده تا سرمایه‌های اندک محلی نیز به جای سرمایه‌گذاری در منطقه، به سمت بازار مسکن و بورس در مرکز سرازیر شود. در نتیجه، پیرامون با پدیده "فرار سرمایه" مواجه شده و روز به روز از توانمندی‌های اقتصادی آن کاسته می‌شود. این چرخه معیوب، وابستگی پیرامون به بودجه‌های قطره‌چکانی دولتی را بیش از پیش تقویت کرده است.

توزیع فرصت‌های اشتغال در ایران به شدت تحت تأثیر نزدیکی به کانون‌های قدرت و بازارهای بزرگ مصرف در مرکز است. صنایع مادر و استراتژیک عمدتاً در مناطقی مستقر شده‌اند که از زیرساخت‌های ارتباطی بهتری برخوردارند، غافل از اینکه این زیرساخت‌ها خود معلول نگاه تمرکزگرا هستند. این امر باعث شده تا جوانان تحصیل‌کرده در مناطق پیرامونی، راهی جز مهاجرت به مرکز برای یافتن شغل مناسب نداشته باشند. فرار مغزها از پیرامون به مرکز، پتانسیل‌های توسعه‌ای استان‌های مرزی را خشک کرده و آن‌ها را در وضعیت توسعه‌نیافتگی مزمّن نگه داشته است. این نابرابری در اشتغال، یکی از اصلی‌ترین عوامل ایجاد نارضایتی‌های اجتماعی در دهه‌های اخیر بوده است.

به اعتقاد عظیمی (۱۳۹۲)، ساختار اقتصاد سیاسی ایران به گونه‌ای است که "رانت نفت از طریق مرکز توزیع می‌شود و این امر به تقویت جایگاه کلان‌شهرها در برابر مناطق حاشیه‌ای منجر شده است." او استدلال می‌کند که این مدل توسعه، باعث شکل‌گیری یک جغرافیای طبقاتی شده که در آن پیرامون تنها به عنوان تأمین‌کننده نیروی کار ارزان و مواد اولیه عمل می‌کند. همچنین زکی (۱۳۹۷) معتقد است که "شاخص‌های برخورداری در ایران نشان‌دهنده یک شکاف عمیق میان هسته سخت قدرت و فضاهای پیرامونی است که عدالت اجتماعی را به چالش می‌کشد." این دو دیدگاه نشان می‌دهند که نابرابری اقتصادی در ایران، پدیده‌ای اتفاقی نیست بلکه ریشه در ساختار تصمیم‌گیری کلان دارد.

پیامد دیگر این تمرکزگرایی، تضعیف امنیت شغلی در مناطق پیرامونی و رواج مشاغل کاذب و غیررسمی مانند کولبری و سوخت‌بری است. زمانی که بخش رسمی اقتصاد در پیرامون توان جذب نیروی کار را ندارد، افراد برای تأمین معیشت به فعالیت‌های مرزی پرخطر

روی می‌آورند. این مشاغل نه تنها کرامت انسانی را مخدوش می‌کنند، بلکه هزینه‌های امنیتی گزافی را نیز به دولت تحمیل می‌نمایند. فقدان زنجیره‌های ارزش در تولیدات محلی پیرامون، باعث شده تا محصولات این مناطق به صورت خام به مرکز ارسال شود و ارزش افزوده اصلی نصیب کارخانجات مرکزی گردد. این استثمار فضایی، مانع از انباشت سرمایه و نوسازی اقتصادی در حاشیه کشور شده است.

دولت‌ها در برنامه‌های توسعه‌ای خود همواره بر توازن منطقه‌ای تأکید کرده‌اند، اما در عمل، لابی‌های قدرت در مرکز مانع از انتقال منابع به پیرامون شده است. پروژه‌های بزرگ ملی معمولاً در مناطقی تعریف می‌شوند که نفوذ سیاسی بیشتری در بدنه دولت و مجلس دارند. این «سیاست‌زدگی در جغرافیا» باعث شده تا شاخص‌های توسعه انسانی در استان‌هایی مانند سیستان و بلوچستان یا کردستان، فاصله‌ای فاحش با استان‌های مرکزی پیدا کند. نابرابری در توزیع منابع تنها به معنای کمبود پول نیست، بلکه به معنای محرومیت از «فرصت زیست‌عزتمندانه» در زادگاه خویش است که پیامدهای روانی سنگینی دارد.

در نهایت، تحلیل ساختاری توسعه نامتوازن در ایران نشان می‌دهد که بدون تغییر در الگوی تخصیص منابع، نمی‌توان به همبستگی ملی دست یافت. تمرکز ثروت در مرکز، نوعی احساس «شهروندی درجه دو» را در پیرامون بازتولید کرده است که تهدیدی جدی برای انسجام اجتماعی محسوب می‌شود. برای برون‌رفت از این وضعیت، بازتعریف نقش اقتصادی استان‌ها و ایجاد مشوق‌های مالیاتی برای سرمایه‌گذاری در مناطق محروم ضروری است. تا زمانی که اقتصاد ایران از منطق مرکز-پیرامون پیروی کند، هرگونه تلاش برای توسعه پایدار با بن‌بست مواجه خواهد شد. توزیع عادلانه فرصت‌های اشتغال، زیربنای اصلی امنیت پایدار در جغرافیای متنوع ایران است.

نظام برنامه‌ریزی متمرکز و چالش‌های آمایش سرزمین در برقراری عدالت جغرافیایی

نظام برنامه‌ریزی در ایران از زمان تأسیس سازمان برنامه و بودجه، بر پایه الگویی بالا به پایین و بخشی‌نگر استوار بوده است. در این سیستم، تصمیمات کلان درباره سرنوشت مناطق مختلف کشور در اتاق‌های در بسته تهران گرفته می‌شود، بدون آنکه مقتضیات بومی و ظرفیت‌های محلی به درستی درک شوند. این رویکرد متمرکز باعث شده تا طرح‌های توسعه‌ای با واقعیت‌های جغرافیایی پیرامون همخوانی نداشته باشند و در بسیاری از موارد به جای حل مشکل، بحران آفرین گردند. آمایش سرزمین که قرار بود ابزاری برای تنظیم رابطه میان انسان، فضا و فعالیت باشد، در عمل به سندی و پترینی تبدیل شده که توان مقابله با چرخه‌های قدرت مرکزی را ندارد. یکی از بزرگترین چالش‌های آمایش سرزمین در ایران، غلبه نگاه سیاسی و امنیتی بر نگاه علمی و تخصصی است. در بسیاری از موارد، مکان‌یابی صنایع بزرگ یا طرح‌های عمرانی نه بر اساس مزیت‌های نسبی اقلیمی، بلکه بر اساس فشارهای سیاسی نمایندگان مرکز نشین صورت گرفته است. این امر منجر به ائتلاف منابع ملی و ایجاد گره‌های زیست‌محیطی و جمعیتی شده است که اکنون کل کشور را درگیر کرده است. عدم مشارکت نخبگان محلی و جوامع بومی در فرآیند تدوین برنامه‌ها، باعث شده تا این طرح‌ها فاقد پیوست‌های اجتماعی لازم باشند و با مقاومت یا بی‌تفاوتی ساکنان پیرامون مواجه گردند. عدالت جغرافیایی در چنین ساختاری، تنها در حد یک شعار باقی مانده است.

نظام بودجه‌ریزی سالانه در ایران نیز به بازتولید تمرکزگرایی کمک می‌کند، چرا که بودجه‌ها بر اساس چانه‌زنی و قدرت نفوذ توزیع می‌شوند. استان‌های پیرامونی که دسترسی کمتری به هسته اصلی قدرت دارند، معمولاً کمترین سهم را از اعتبارات عمرانی دریافت می‌کنند. حتی زمانی که بودجه‌ای تخصیص می‌یابد، به دلیل ضعف زیرساخت‌های فنی در استان‌های محروم، بخش زیادی از آن برگشت می‌خورد یا به درستی هزینه نمی‌شود. این مسئله نشان‌دهنده نبود یک سیستم نظارتی دقیق و توزیع ناعادلانه تخصص و مهارت در بدنه اداری کشور است. آمایش سرزمین نیازمند یک نگاه سیستمی است که در آن تمام اجزای کشور به عنوان یک پیکره واحد دیده شوند.

به قول پاپلی‌زدی (۱۳۹۵)، «آمایش سرزمین در ایران قربانی بخشی‌نگری و عدم هماهنگی میان وزارتخانه‌های مختلف شده است که هر کدام به دنبال توسعه قلمرو خود هستند.» او تأکید می‌کند که بدون تمرکززدایی سیاسی، آمایش سرزمین هرگز به عدالت جغرافیایی منجر نخواهد شد. همچنین کلانتری (۱۳۹۹) معتقد است که «شکست برنامه‌های آمایشی در ایران ناشی از نادیده گرفتن محدودیت‌های اکولوژیک پیرامون و اصرار بر مدل‌های صنعتی سنگین در مناطق خشک است.» این دو رفرنس نشان می‌دهند که چالش‌های برنامه‌ریزی در ایران، هم جنبه ساختاری و هم جنبه بینشی دارند که مانع از تحقق توازن منطقه‌ای می‌شوند.

فقدان داده‌های دقیق و به‌روز از وضعیت مناطق پیرامونی، یکی دیگر از موانع برنامه‌ریزی عادلانه است. اکثر آمارها در مرکز تولید می‌شوند و ممکن است بازتاب‌دهنده واقعیت‌های عمیق لایه‌های زیرین جامعه در استان‌های مرزی نباشند. این "فقدان شناخت" باعث می‌شود تا نسخه‌های پیچیده شده در تهران، کارایی لازم را در کردستان یا سیستان نداشته باشند. نظام برنامه‌ریزی باید از حالت تک‌گویی خارج شده و به سمت یک گفتگوی دوجانبه میان مرکز و پیرامون حرکت کند. تا زمانی که پیرامون به عنوان یک "ابژه" مطالعه نگریسته شود و نه یک "سوژه" کنشگر، عدالت جغرافیایی محقق نخواهد شد و شکاف‌ها تعمیق می‌گردند.

عدم پایداری مدیریت در سطوح میانی و استانی نیز به چالش‌های آمایشی دامن زده است. استاندارانی که از مرکز منصوب می‌شوند، اغلب نگاهی کوتاه‌مدت به توسعه استان دارند و بیشتر به دنبال اجرای منویات مرکز هستند تا مطالبات واقعی مردم منطقه. این فقدان ثبات مدیریتی و عدم پیوند مدیران با بدنه اجتماعی پیرامون، باعث شده تا پروژه‌های عمرانی نیمه‌تمام رها شوند یا اولویت‌بندی درستی نداشته باشند. آمایش سرزمین نیازمند ثبات، دانش بومی و جسارت برای تغییر روندهای غلط گذشته است که در نظام فعلی کمتر دیده می‌شود. این وضعیت، حس رهاشدگی را در ساکنان پیرامون تقویت کرده و اعتماد آن‌ها را به نظام برنامه‌ریزی سلب نموده است.

در پایان، گذار به عدالت جغرافیایی مستلزم تحول در پارادایم برنامه‌ریزی از "مرکز-محور" به "شبکه-محور" است. در این مدل جدید، هر منطقه بر اساس توانمندی‌های منحصربه‌فرد خود تعریف می‌شود و پیوندهای افقی میان استان‌ها جایگزین پیوندهای عمودی با مرکز می‌گردد. آمایش سرزمین باید به عنوان میثاقی ملی برای توزیع قدرت و ثروت نگریسته شود که تخطی از آن هزینه‌های سنگینی داشته باشد. تنها از طریق یک برنامه‌ریزی مشارکت‌جو و غیرمتمرکز است که می‌توان به توسعه‌ای متوازن دست یافت که در آن هیچ منطقه‌ای قربانی پیشرفت منطقه دیگر نشود. تحقق این امر، ضامن بقا و شکوفایی تمدنی ایران در قرن جدید خواهد بود.

نسبت میان شکاف‌های توسعه‌ای و واگرایی هویتی؛ واکاوی تأثیر احساس تبعیض بر همبستگی ملی

رابطه میان توسعه و هویت در جوامع کثیرالقوم، رابطه‌ای مستقیم و تعیین‌کننده است. زمانی که فرآیند توسعه در یک کشور به صورت نامتوازن پیش می‌رود، گروه‌های ساکن در مناطق پیرامونی، محرومیت اقتصادی خود را نه یک پدیده تصادفی، بلکه نتیجه تعمدی سیاست‌های تبعیض‌آمیز مرکز تلقی می‌کنند. این احساس "شهروندی درجه دو" باعث می‌شود که پیوندهای عاطفی و سیاسی میان فرد و هویت ملی سست شده و هویت‌های محلی و قومی به عنوان پناهگاهی برای کسب منزلت و احقاق حق برجسته شوند. در واقع، شکاف‌های طبقاتی در ایران معاصر بر شکاف‌های جغرافیایی و قومی منطبق شده و این هم‌پوشانی، پتانسیل واگرایی را به شدت افزایش داده است.

احساس تبعیض، بیش از خود محرومیت، بر ذهنیت ساکنان پیرامون تأثیر می‌گذارد. وقتی جوانان در مناطق مرزی شاهد غصب فرصت‌های مدیریتی و استخدامی توسط افراد غیربومی هستند، نوعی بیگانگی نسبت به نهادهای حاکمیتی در آن‌ها شکل می‌گیرد. این بیگانگی در بلندمدت به کاهش سرمایه اجتماعی ملی و تضعیف حس وفاداری به تمامیت ارزی منجر می‌شود. همبستگی ملی نیازمند یک چسب اجتماعی است که عدالت در توزیع منابع، مهم‌ترین جزء آن به شمار می‌رود. بدون وجود این عدالت، شعارهای وحدت‌بخش در برابر واقعیت‌های تلخ فقر و بیکاری در پیرامون، کارکرد خود را از دست می‌دهند و زمینه برای پذیرش روایت‌های واگرا فراهم می‌گردد.

در این میان، نقش رسانه‌ها و شبکه‌های اجتماعی در بازنمایی این نابرابری‌ها بسیار پررنگ شده است. مقایسه مداوم سطح رفاه در مرکز با ویرانی و محرومیت در حاشیه، نوعی "محرومیت نسبی" را در اذهان عمومی پیرامون نهادینه می‌کند. این ادراک منفی، باعث می‌شود که هرگونه بحران کوچک اجتماعی در این مناطق، به سرعت رنگ و بوی سیاسی و هویتی به خود بگیرد. دولت‌ها اگر نتوانند با توزیع عادلانه ثروت، رضایت عمومی را در پیرامون جلب کنند، مجبور خواهند بود هزینه‌های هنگفتی را صرف مدیریت بحران‌های ناشی از شکاف هویتی نمایند. هویت ملی در یک جغرافیای نابرابر، همواره در معرض تهدید و زلزل خواهد بود.

احمدی (۱۳۹۷) در آثار خود تأکید می‌کند که "بنیان وحدت ملی در ایران بر پایه پیوندهای فرهنگی دیرین است، اما توسعه نامتوازن می‌تواند این پیوندها را از طریق تحریک گسل‌های معیشتی به چالش بکشد." وی معتقد است که هویت ملی بدون پشتوانه عدالت اقتصادی، آسیب‌پذیر خواهد بود. همچنین صالحی امیری (۱۳۹۳) بر این باور است که "مدیریت شکاف‌های هویتی در ایران مستلزم

گذار از نگاه امنیتی به نگاه توسعه‌محور و به رسمیت شناختن تنوع در عین برابری است. "این دو رفرنس نشان می‌دهند که کلید همبستگی ملی نه در یکسان‌سازی فرهنگی، بلکه در توزیع عادلانه فرصت‌های مادی و معنوی در پهنه سرزمین نهفته است. واگرایی هویتی ناشی از توسعه نامتوازن، به تدریج منجر به شکل‌گیری "جزیره‌های ناراضیاتی" در پیرامون می‌شود. در این فضا، نخبگان محلی به جای ایفای نقش واسط میان دولت و مردم، به سمت نقد ساختارهای مرکزی حرکت می‌کنند. این گسست میان نخبگان پیرامون و مرکز، فرآیند دولت-ملت‌سازی را با سکنه مواجه می‌کند. زمانی که پیرامون خود را در آینه برنامه‌های توسعه ملی نمی‌بیند، به طور طبیعی به دنبال بازتعریف جایگاه خود در خارج از چارچوب‌های متعارف می‌گردد. این مسئله یکی از پیچیده‌ترین چالش‌های حکمرانی در ایران است که ریشه در نادیده گرفتن "جغرافیای جمعیت" دارد.

تأثیر احساس تبعیض بر همبستگی ملی، تنها محدود به بعد سیاسی نیست، بلکه ابعاد روانی و فرهنگی عمیقی نیز دارد. ایجاد حس حقارت ناشی از فقر در مناطق پیرامونی، باعث می‌شود که زبان و فرهنگ بومی به عنوان نماد مقاومت در برابر "مرکز سلطه‌گر" بازتولید شود. این دوانگاری "ما در برابر آن‌ها"، خطرناک‌ترین شکل واگرایی است که در بستر نابرابری فضایی رشد می‌کند. برای ترمیم این زخم، دولت باید فراتر از کمک‌های معیشتی، به سمت توانمندسازی ساختاری پیرامون حرکت کند تا حس مشارکت واقعی در سرنوشت ملی ایجاد شود. عدالت، تنها راه تداوم حیات مسالمت‌آمیز در یک جغرافیای متنوع است.

در نهایت، واکاوی نسبت میان شکاف‌های توسعه‌ای و واگرایی هویتی نشان می‌دهد که امنیت پایدار در ایران از مسیر "عدالت مکانی" می‌گذرد. تا زمانی که مرکز به عنوان تنها قطب پیشرفت شناخته شود، پیرامون به عنوان کانون بالقوه تنش باقی خواهد ماند. بازسازی رابطه مرکز-پیرامون باید بر مبنای احترام به حقوق شهروندی برابر و توزیع متوازن قدرت و ثروت باشد. تنها در این صورت است که تنوع قومی و جغرافیایی به جای تهدید، به فرصتی برای بالندگی ملی تبدیل می‌شود. همبستگی ملی، محصول اراده جمعی مردمی است که خود را در منافع حاصل از توسعه کشور، به طور عادلانه سهیم می‌بینند.

ژئوپلیتیک فقر و امنیت سرزمینی؛ تحلیل پیوند میان توسعه‌نیافتگی

و ظهور کانون‌های ناامنی در مناطق مرزی

ژئوپلیتیک فقر، به مطالعه پیوند میان محرومیت‌های اقتصادی و بی‌ثباتی‌های سیاسی در یک جغرافیای خاص می‌پردازد. در ایران، مناطق مرزی که به لحاظ استراتژیک خط مقدم دفاع از امنیت ملی محسوب می‌شوند، همزمان محروم‌ترین نقاط کشور از نظر شاخص‌های توسعه هستند. این پارادوکس، یعنی انطباق "حساس‌ترین نقاط امنیتی" با "محروم‌ترین نقاط اقتصادی"، تهدیدی بنیادین برای ثبات سرزمینی است. فقر در این مناطق تنها یک پدیده معیشتی نیست، بلکه به عنوان یک متغیر مخل امنیت عمل می‌کند که راه را برای فعالیت‌های غیرقانونی، قاچاق و نفوذ گروه‌های شبه‌نظامی هموار می‌سازد. توسعه‌نیافتگی در مرزها، عمق استراتژیک کشور را آسیب‌پذیر کرده است.

کانون‌های ناامنی معمولاً در بسترهایی رشد می‌کنند که دولت در ارائه خدمات عمومی و ایجاد اشتغال ناتوان بوده است. وقتی در یک منطقه مرزی، نرخ بیکاری چندین برابر مرکز باشد، زمینه جذب جوانان به شبکه‌های تبهکاری یا جریانات رادیکال فراهم می‌شود. در واقع، ناامنی در پیرامون ایران بیش از آنکه منشأ ایدئولوژیک داشته باشد، ریشه در "اقتصاد سیاسی فضا" دارد. دولت‌هایی که امنیت را صرفاً در ابزارهای نظامی و پلیسی جستجو می‌کنند، از این واقعیت غافلند که پایدارترین نوع امنیت، "امنیت از طریق توسعه" است. فقر، سد دفاعی جوامع محلی در برابر تهدیدات خارجی را در هم می‌شکند و آن‌ها را به سمت رفتارهای گریز از مرکز سوق می‌دهد. تحلیل پیوند میان توسعه‌نیافتگی و ناامنی نشان می‌دهد که خلاء قدرت اقتصادی در مرزها، توسط نیروهای گریز از مرکز پر می‌شود. در مناطقی که زیرساخت‌های جاده‌ای، بهداشتی و آموزشی وجود ندارد، پیوند حاکمیت با مردم ضعیف شده و گروه‌های غیررسمی جایگزین دولت در ایفای نقش‌های حمایتی می‌شوند. این وضعیت منجر به شکل‌گیری "جغرافیای موازنه" می‌شود که در آن اقتدار دولت مرکزی به چالش کشیده می‌شود. تخلیه جمعیتی روستاهای مرزی به دلیل فقر و خشکسالی نیز بر شدت این بحران افزوده است؛ چرا که مرزهای بدون جمعیت، به بهشت قاچاقچیان و گروه‌های تروریستی تبدیل می‌شوند که هزینه‌های مراقبت را به شدت افزایش می‌دهند.

حافظنیا (۱۳۹۵) در تبیین ژئوپلیتیک ایران بیان می‌دارد که «نابرابری فضایی در توزیع منابع، منجر به شکل‌گیری گسل‌های ژئوپلیتیکی در داخل کشور می‌شود که امنیت ملی را از درون تهدید می‌کند». او تأکید دارد که امنیت پایدار در گرو تعادل میان مرکز و پیرامون است. همچنین عزتی (۱۳۹۶) معتقد است که «فقر در مناطق مرزی ایران، به عنوان یک کاتالیزور برای مداخلات خارجی عمل می‌کند و پایداری سرزمینی را با مخاطرات جدی روبرو می‌سازد». این دیدگاه‌ها به روشنی نشان می‌دهند که مبارزه با ناامنی در ایران، بدون مبارزه با فقر ساختاری در مناطق پیرامونی و مرزی، امکان‌پذیر و پایدار نخواهد بود.

یکی دیگر از ابعاد ژئوپلیتیک فقر در ایران، پدیده «اقتصاد سایه» در مرزهاست. زمانی که مسیرهای قانونی اشتغال مسدود است، اقتصاد زیرزمینی به تنها راه بقا تبدیل می‌شود. این نوع اقتصاد، به دلیل ماهیت غیرقانونی خود، پیوندی ناگسستنی با ناامنی دارد و باعث تضعیف حاکمیت قانون می‌شود. سرمایه‌گذاری در امنیت فیزیکی مرزها، بدون سرمایه‌گذاری بر روی «انسان مرزنشین»، نتیجه‌ای جز اتلاف منابع نخواهد داشت. مرزنشین محروم، خود را بخشی از فرآیند امنیت ملی نمی‌بیند و این بزرگترین رخنه در پدافند غیرعامل کشور است. توسعه مناطق مرزی باید به عنوان یک اولویت درجه یک در دктترین امنیت ملی ایران گنجانده شود. توسعه نیافتگی در پیرامون، همچنین باعث می‌شود که بحران‌های اجتماعی کوچک به سرعت ابعاد امنیتی پیدا کنند. به دلیل نبود نهادهای مدنی و میانجی در این مناطق، مطالبات اقتصادی مستقیماً در برابر ساختار قدرت قرار می‌گیرد. این وضعیت، فضا را برای موج‌سواری بازیگران خارجی فراهم می‌کند تا از فقر مردم به عنوان ابزاری برای فشار بر دولت مرکزی استفاده کنند. بنابراین، امنیت سرزمینی در ایران نه تنها در گرو اقتدار نظامی، بلکه در گرو «عدالت سرزمینی» است. هر ریالی که صرف توسعه زیرساخت‌ها در پیرامون شود، چندین برابر از هزینه‌های امنیتی و نظامی در آینده خواهد کاست.

در نتیجه، تحلیل ژئوپلیتیک فقر نشان می‌دهد که کانون‌های ناامنی در ایران، بازتاب مستقیم نابرابری‌های فضایی هستند. برای حراست از تمامیت ارزی و امنیت سرزمینی، باید پارادایم «امنیت سخت» به «امنیت نرم و توسعه محور» تغییر یابد. مرزها باید از حالت بن‌بست اقتصادی خارج شده و به دروازه‌های تبادل تجاری و فرهنگی تبدیل شوند. توانمندسازی اقتصادی پیرامون، بهترین راهبرد برای خنثی‌سازی تهدیدات و تقویت پیوند میان ملت و حاکمیت است. امنیت واقعی زمانی محقق می‌شود که ساکنان دورترین نقاط کشور، همان قدر از مواهب توسعه بهره‌مند باشند که ساکنان پایتخت از آن برخوردارند.

نقش کنشگران فرامرزی و رقابت‌های منطقه‌ای در تحریک گسل‌های مرکز-پیرامون در ایران

ایران به دلیل موقعیت خاص جغرافیایی و قرارگیری در قلب منطقه پرآشوب خاورمیانه، همواره تحت تأثیر رقابت‌های قدرتهای منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای بوده است. کنشگران فرامرزی به خوبی بر گسل‌های ناشی از نابرابری مرکز-پیرامون در ایران واقف هستند و از توسعه نیافتگی مناطق مرزی به عنوان یک ابزار فشار سیاسی استفاده می‌کنند. این بازیگران با بهره‌گیری از ابزارهای رسانه‌ای و حمایتی، تلاش می‌کنند تا مطالبات بحق اقتصادی و اجتماعی مردم پیرامون را به سمت اهداف سیاسی و واگرایانه سوق دهند. رقابت‌های منطقه‌ای باعث شده است تا مناطق پیرامونی ایران به صحنه نبرد نرم و گاه سخت میان ایران و رقبای استراتژیکش تبدیل شود.

تحریک گسل‌های قومی و مذهبی، یکی از راهبردهای اصلی کنشگران فرامرزی برای تضعیف حاکمیت مرکزی ایران است. زمانی که شکاف توسعه‌ای میان مرکز و پیرامون عمیق باشد، روایت‌های القایی مبنی بر «تبعیض سیستماتیک» به سادگی در جامعه پذیرفته می‌شود. کشورهای رقیب با سرمایه‌گذاری بر روی رسانه‌های قوم‌گرا، تلاش می‌کنند تا حس همبستگی ملی را تخریب و هویت‌های خرد را در تقابل با هویت ملی تعریف کنند. این اقدامات نه تنها ثبات داخلی ایران را هدف قرار داده، بلکه به دنبال ایجاد مناطق حائل نامن در مرزهای کشور هستند تا تمرکز دولت را از مسائل راهبردی بین‌المللی به سمت بحران‌های داخلی منحرف کنند.

در این میان، نقش دلارهای نفتی و حمایت‌های لجستیکی برخی کشورهای منطقه از گروه‌های معارض در پیرامون ایران را نباید نادیده گرفت. این کنشگران با سوءاستفاده از فقر و بیکاری در استان‌های مرزی، اقدام به یارگیری و سازماندهی نیروهای متمایل به خشونت می‌کنند. رقابت‌های منطقه‌ای باعث شده تا هرگونه اعتراض مدنی در مناطق پیرامونی ایران، پتانسیل تبدیل شدن به یک بحران بین‌المللی را پیدا کند. وابستگی اقتصادی برخی ساکنان مرزنشین به آن سوی مرزها نیز زمینه‌ساز نفوذ سیاسی و امنیتی بیگانگان می‌شود. این تداخل منافع، مدیریت مناطق پیرامونی را برای دولت مرکزی به امری بسیار دشوار و حساس بدل کرده است.

کریمی‌پور (۱۳۹۴) معتقد است که «مناطق مرزی ایران به دلیل توسعه‌نیافتگی، به پاشنه آشیل امنیت ملی در برابر رقابت‌های منطقه‌ای تبدیل شده‌اند.» او بر ضرورت پیوند اقتصادی مرزها با اقتصاد ملی برای مقابله با نفوذ بیگانه تأکید دارد. همچنین مجتهدزاده (۱۳۹۸) در تحلیل جغرافیای سیاسی ایران بیان می‌دارد که «کنشگران فرامرزی از فضای خالی ناشی از غیبت توسعه در پیرامون برای نفوذ ژئوپلیتیک خود استفاده می‌کنند.» این دو منبع نشان می‌دهند که ضعف درونی در مدیریت فضا، عاملی اصلی در تحریک‌پذیری کشور در برابر تهدیدات خارجی است و راهکار اصلی، قوی شدن درونی پیرامون است.

تأثیر کنشگران فرامرزی تنها به حمایت از گروه‌های مسلح محدود نمی‌شود، بلکه شامل جنگ‌های نرم و دیپلماسی عمومی نیز می‌گردد. آن‌ها با برجسته‌سازی فقر و محرومیت در پیرامون ایران در مجامع بین‌المللی، به دنبال تخریب تصویر جهانی ایران و مشروعیت‌زدایی از نظام سیاسی هستند. این فشارها باعث می‌شود که دولت مرکزی در مواجهه با پیرامون، بیش از پیش به سمت رویکردهای امنیتی سوق یابد که خود عاملی در بازتولید نارضایتی است. این چرخه تنش، دقیقاً همان هدفی است که رقبای منطقه‌ای به دنبال آن هستند تا ایران را درگیر فرسایش داخلی کنند و از نقش‌آفرینی مؤثر آن در معادلات منطقه‌ای بکاهند.

از سوی دیگر، رقابت‌های اقتصادی در سطح منطقه نیز بر رابطه مرکز-پیرامون در ایران اثر می‌گذارد. ایجاد کریدورهای تجاری جدید توسط رقبای که مناطق مرزی ایران را دور می‌زنند، منجر به انزوای بیشتر پیرامون و تضعیف جایگاه ژئواکونومیک آن می‌شود. اگر ایران نتواند زیرساخت‌های لازم را در مناطق مرزی فراهم کند، این مناطق به جای آنکه فرصتی برای اتصال به اقتصاد جهانی باشند، به باری بر دوش دولت تبدیل خواهند شد. ناتوانی در رقابت اقتصادی، راه را برای نفوذ نرم کشورهای همسایه از طریق ارائه تسهیلات تجاری و فرهنگی به مرزنشینان ایرانی باز می‌کند که در درازمدت خطرناک است.

در پایان، باید اذعان کرد که خنثی‌سازی نقش کنشگران فرامرزی در تحریک گسل‌های مرکز-پیرامون، مستلزم یک تغییر نگاه بنیادین در داخل است. ایران باید مناطق پیرامونی خود را از «مناطق تهدید» به «مناطق فرصت» تبدیل کند. این امر با تمرکززدایی، اعطای اختیارات بیشتر به مدیریت‌های محلی و سرمایه‌گذاری سنگین در زیرساخت‌های تولیدی پیرامون میسر است. زمانی که ساکنان مرزها، منافع خود را در گره خوردن با مرکز و اقتدار ملی ببینند، هیچ محرک خارجی قادر به ایجاد واگرایی نخواهد بود. امنیت ملی در جهان معاصر، از مسیر توسعه متوازن و رضایت‌مندی جغرافیایی می‌گذرد.

بحران‌های زیست‌محیطی و نابرابری در دسترسی به منابع حیاتی؛

تأثیر خشکسالی بر تخلیه جمعیتی پیرامون

بحران‌های زیست‌محیطی در ایران معاصر، به یکی از پیشران‌های اصلی نابرابری فضایی و تنش میان مرکز و پیرامون تبدیل شده است. مدیریت ناصحیح منابع آب و اصرار بر استقرار صنایع آب‌بر در مناطق مرکزی و خشک، باعث انتقال گسترده آب از حوضه‌های آبریز پیرامونی به سمت مرکز شده است. این سیاست‌های «مرکز‌گرا» منجر به خشک شدن تالاب‌ها، رودخانه‌ها و فرونشست زمین در بسیاری از مناطق پیرامونی گشته و معیشت میلیون‌ها کشاورز و دامدار را نابود کرده است. نابرابری در دسترسی به منابع حیاتی مانند آب، نه تنها یک چالش محیط‌زیستی، بلکه یک بحران عدالت اجتماعی است که بقای تمدنی در پیرامون را تهدید می‌کند.

خشکسالی‌های پی‌درپی، همراه با سوءمدیریت سازه‌ای، روند تخلیه جمعیتی در پیرامون را تسریع کرده است. زمانی که منابع آب زیرزمینی تمام می‌شود و خاک قدرت باروری خود را از دست می‌دهد، ساکنان مناطق پیرامونی راهی جز مهاجرت به حاشیه کلان‌شهرها ندارند. این مهاجرت‌های اجباری، منجر به شکل‌گیری پدیده «پناهندگان اقلیمی» در داخل کشور شده است. تخلیه روستاها و شهرهای کوچک در مرزها، توازن جمعیتی را به نفع مرکز به هم می‌زند و باعث ایجاد ناهنجاری‌های گسترده در مبدأ و مقصد می‌شود. فقر محیط‌زیستی در پیرامون، مستقیماً به فقر اقتصادی و سپس به بحران‌های امنیتی و اجتماعی ختم می‌گردد.

توزیع نامتوازن منابع آب در ایران، نوعی «بی‌عدالتی فضایی» را بازتولید کرده است که در آن پیرامون هزینه‌های زیست‌محیطی توسعه مرکز را می‌پردازد. پروژه‌های بزرگ انتقال آب، اگرچه ممکن است در کوتاه‌مدت مشکل کم‌آبی صنایع مرکز را حل کنند، اما در بلندمدت باعث فروپاشی اکوسیستم‌های پیرامونی و از دست رفتن سرمایه‌های اجتماعی می‌شوند. این وضعیت منجر به شکل‌گیری اعتراضات محلی در استان‌های منبع آب شده است که نمادی از شکاف عمیق میان اولویت‌های مرکز و نیازهای پیرامون است. بحران آب در ایران، اکنون به یک گسل فعال در روابط بین‌استانی تبدیل شده که همبستگی ملی را به شدت خراشیده است.

کیانی (۱۳۹۶) در پژوهش‌های خود اشاره می‌کند که «امنیت محیط‌زیستی در ایران به دلیل نگاه ابزاری به طبیعت در فرآیند توسعه نامتوازن، به شدت آسیب دیده است.» وی هشدار می‌دهد که این روند می‌تواند به فروپاشی سرزمینی منجر شود. همچنین مدنی (۱۳۹۸) بر این باور است که «بحران آب در ایران ناشی از یک تراژدی مدیریتی است که در آن منافع سیاسی کوتاه‌مدت مرکز بر پایداری زیست‌محیطی کل کشور ترجیح داده شده است.» این رفرنس‌ها تأکید دارند که بدون بازنگری در سیاست‌های توزیع منابع، بحران‌های محیط‌زیستی به عامل اصلی بی‌ثباتی در رابطه مرکز-پیرامون تبدیل خواهند شد.

تخلیه جمعیتی پیرامون به دلیل خشکسالی، پیامدهای امنیتی جبران‌ناپذیری دارد. مرزهایی که از جمعیت خالی می‌شوند، نفوذپذیری بالایی پیدا می‌کنند و نظارت بر آن‌ها دشوارتر و پرهیزنده‌تر می‌شود. از سوی دیگر، تجمع انبوه مهاجران اقلیمی در حاشیه شهرهای بزرگ، باعث گسترش حاشیه‌نشینی و شکل‌گیری کانون‌های جدید نارضایتی می‌شود. این افراد که دارایی‌های خود را در پیرامون از دست داده‌اند، در مرکز نیز با تبعیض و نبود شغل مواجه می‌شوند که این امر آن‌ها را مستعد رفتارهای اعتراضی می‌کند. بنابراین، بحران محیط‌زیستی پیرامون، به سرعت به یک بحران اجتماعی در قلب مرکز تبدیل می‌شود که مدیریت آن بسیار پیچیده خواهد بود.

نابرابری در دسترسی به هوای پاک و محیط‌زیست سالم نیز بخشی از این ساختار نابرابر است. در حالی که پیرامون با طوفان‌های شن و گرد و غبار ناشی از خشک شدن تالاب‌ها دست و پنجه نرم می‌کند، اعتبارات ملی برای حل این بحران‌ها بسیار ناچیز و غیرمتناسب با عمق فاجعه است. این احساس که «جان و سلامت ساکنان پیرامون برای مرکز نشینان بی‌اهمیت است»، به شدت به اعتماد عمومی آسیب می‌زند. مدیریت محیط‌زیست در ایران باید از نگاه مهندسی و سازه‌ای به سمت نگاهی اکولوژیک و عدالت‌محور حرکت کند تا از تخلیه کامل پیرامون و تراکم سرطانی مرکز جلوگیری شود.

در نهایت، بازسازی رابطه مرکز-پیرامون در ایران بدون حل بحران‌های زیست‌محیطی غیرممکن است. پایداری سرزمین در گرو رعایت توان اکولوژیک هر منطقه و توزیع عادلانه منابع حیاتی است. دولت باید با توقف پروژه‌های انتقال آب غیرضروری و سرمایه‌گذاری بر روی تکنولوژی‌های نوین مانند شیرین‌سازی آب دریا در مناطق ساحلی و بازچرخانی آب در صنعت، فشار را از روی منابع داخلی پیرامون بردارد. عدالت محیط‌زیستی، زیربنای اصلی عدالت اجتماعی و ثبات سیاسی در قرن پیش روست. اگر امروز برای نجات محیط‌زیست پیرامون اقدام نشود، فردا برای نجات مرکز نیز بسیار دیر خواهد بود.

راهبردهای بازسازی رابطه مرکز-پیرامون؛ از تمرکززدایی سیاسی-اداری تا مدل توسعه پایدار درون‌زا

برای عبور از چالش‌های ناشی از توسعه نامتوازن در ایران، بازنگری بنیادین در ساختار اداری و سیاسی کشور اجتناب‌ناپذیر است. نخستین راهبرد استراتژیک، حرکت به سمت تمرکززدایی واقعی و تفویض اختیارات گسترده به نهادهای محلی و استانی است. در نظام فعلی، استانداران و مدیران محلی نفوذ و قدرت مالی کافی برای تصمیم‌گیری بر اساس مقتضیات بومی را ندارند. تمرکززدایی نباید صرفاً به معنای انتقال برخی وظایف اداری باشد، بلکه باید شامل استقلال در بودجه‌ریزی و حق تصمیم‌گیری در مورد منابع محلی گردد. این امر باعث افزایش مسئولیت‌پذیری نخبگان محلی و کاهش بار مدیریتی مرکز خواهد شد که در نهایت کارآمدی نظام حکمرانی را افزایش می‌دهد.

راهبرد دوم، گذار از مدل توسعه صادرات‌محور و وابسته به نفت به سمت مدل توسعه پایدار درون‌زا است. توسعه درون‌زا بر پتانسیل‌های بومی، دانش محلی و مشارکت فعال مردم منطقه تأکید دارد. در این الگو، به جای تحمیل پروژه‌های غول‌آسای صنعتی از مرکز، بر تقویت زنجیره‌های ارزش در بخش‌های کشاورزی، گردشگری و صنایع دستی پیرامون تمرکز می‌شود. این رویکرد نه تنها باعث ایجاد اشتغال پایدار و متناسب با فرهنگ منطقه می‌شود، بلکه با حفظ هویت‌های محلی، مانع از احساس بیگانگی و تبعیض می‌گردد. توسعه باید از دل جوامع محلی بجوشد تا ماندگار و ثبات‌آفرین باشد، نه اینکه به صورت فرمایشی تزریق شود.

اصلاح نظام مالیاتی و بودجه‌بندی کشور بر مبنای «عدالت جغرافیایی» راهبرد کلیدی دیگری است. دولت باید مشوق‌های مالیاتی و تسهیلات ویژه برای سرمایه‌گذارانی در نظر بگیرد که به جای مرکز، در مناطق محروم و پیرامونی اقدام به فعالیت می‌کنند. همچنین، بخشی از درآمدهای حاصل از منابع طبیعی هر منطقه (مانند نفت، گاز و معادن) باید مستقیماً صرف توسعه زیرساخت‌های همان منطقه گردد. این اقدام باعث می‌شود که مردم پیرامون، حضور منابع ملی در سرزمین خود را نه یک تهدید محیط‌زیستی یا استثمار،

بلکه فرصتی برای ارتقای کیفیت زندگی خویش ببینند. شفافیت در تخصیص منابع، مهم‌ترین ابزار برای بازسازی اعتماد میان مرکز و پیرامون است.

رضوی (۱۳۹۶) معتقد است که «توسعه پایدار در ایران تنها از طریق تمرکززدایی و تقویت نهادهای مدنی در پیرامون محقق می‌شود تا توازن قوا میان مرکز و حاشیه برقرار گردد.» او بر نقش مشارکت مردمی تأکید ویژه‌ای دارد. همچنین زیاری (۱۳۹۴) در تبیین استراتژی‌های آمایشی معتقد است که «بازتعریف نقش شهرهای میانی و کوچک به عنوان قطب‌های توسعه منطقه‌ای، می‌تواند از فشار بر مرکز کاسته و پیرامون را احیا کند.» این رفرنس‌ها نشان می‌دهند که راهکارهای علمی برای حل معضل مرکز-پیرامون وجود دارد و تنها نیازمند اراده سیاسی برای اجرا در سطوح کلان است.

تقویت زیرساخت‌های ارتباطی و دیجیتال در پیرامون، راهبردی مدرن برای کاهش شکاف فضایی است. در عصر اقتصاد دیجیتال، می‌توان بسیاری از فعالیت‌های خدماتی و دانشی را از مرکز به پیرامون منتقل کرد، مشروط بر اینکه دسترسی به اینترنت پرسرعت و شبکه‌های ارتباطی در دورترین نقاط کشور فراهم باشد. این امر باعث می‌شود که نخبگان جوان پیرامونی برای اشتغال مجبور به ترک زادگاه خود نباشند و «اقتصاد دانش‌بنیان» در پیرامون ریشه بدواند. کاهش فاصله فیزیکی از طریق تکنولوژی، یکی از مؤثرترین راه‌ها برای بازسازی رابطه مرکز-پیرامون و ایجاد یک شبکه ملی همگن از توسعه و ثروت است.

آموزش و توانمندسازی نیروی انسانی در مناطق پیرامونی باید با نیازهای بازار کار محلی و پتانسیل‌های اقلیمی هماهنگ شود. ایجاد دانشگاه‌ها و مراکز فنی‌وحرفه‌ای تخصصی در هر منطقه (مثلاً متالورژی در مناطق معدنی یا شیلات در مناطق ساحلی) به جای تکرار رشته‌های نظری عمومی، گامی مهم در جهت توسعه درون‌زا است. این کار باعث می‌شود که تخصص و ثروت در پیرامون رسوب کند و چرخه‌های اقتصادی محلی شکل بگیرند. علاوه بر این، مشارکت دادن نمایندگان واقعی پیرامون در نهادهای تصمیم‌گیری ملی مانند شورای عالی آمایش، تضمین‌کننده شنیده شدن صدای محرومان در تدوین اسناد بالادستی خواهد بود.

در پایان، بازسازی رابطه مرکز-پیرامون یک انتخاب نیست، بلکه یک ضرورت برای بقای ملی ایران است. راهبردهای ذکر شده زمانی اثربخش خواهند بود که در قالب یک «میثاق ملی برای عدالت» به اجرا درآیند. ایران نیازمند یک جراحی ساختاری در نظام برنامه‌ریزی خود است تا از بن‌بست تمرکزگرایی خارج شود. توسعه پایدار و متوازن، نه تنها باعث شکوفایی اقتصادی پیرامون می‌شود، بلکه مرکز را نیز از معضلات ناشی از تراکم بیش از حد (ترافیک، آلودگی و حاشیه‌نشینی) نجات می‌دهد. این یک بازی برد-برد برای تمام جغرافیای ایران است که در نهایت به اقتدار سرزمینی و امنیت پایدار منجر خواهد شد.

نتیجه‌گیری

پژوهش حاضر نشان داد که رابطه مرکز-پیرامون در ایران معاصر، تحت تأثیر یک ساختار تاریخی تمرکزگرا، به سمت نابرابری‌های عمیق فضایی میل کرده است. این نابرابری ساختاری که ریشه در الگوی دولت‌سازی مدرن و اقتصاد رانتی دارد، جغرافیای ایران را به دو پاره برخوردار و محروم تقسیم نموده است. تداوم این وضعیت نه تنها منجر به هدررفت سرمایه‌های انسانی و مادی در پیرامون شده، بلکه شکاف‌های اجتماعی و هویتی خطرناکی را فعال کرده است. یافته‌ها حاکی از آن است که توسعه نامتوازن، فراتر از یک معضل اقتصادی، به عنوان یک تهدید جدی برای همبستگی ملی و امنیت سرزمینی عمل می‌کند.

تحلیل‌ها روشن ساخت که احساس تبعیض ناشی از توزیع ناعادلانه منابع، زمینه‌ساز واگرایی هویتی و کاهش سرمایه اجتماعی در مناطق مرزی گشته است. این وضعیت، فضا را برای کنشگری مخرب بازیگران فرامرزی و تحریک گسل‌های قومی فراهم کرده و هزینه‌های امنیتی گزافی را به کشور تحمیل نموده است. علاوه بر این، بحران‌های زیست‌محیطی و مدیریت ناصحیح منابع آب، با تخلیه جمعیتی پیرامون، امنیت مرزها را با چالشی بی‌سابقه روبرو ساخته است. در واقع، امنیت پایدار در ایران پیوندی ناگسستنی با عدالت جغرافیایی و رضایت‌مندی ساکنان پیرامون پیدا کرده است.

نظام برنامه‌ریزی متمرکز و بخشی‌نگر ایران، تاکنون نتوانسته است نسخه‌ای کارآمد برای برقراری توازن منطقه‌ای ارائه دهد. اصرار بر مدل‌های توسعه بالا به پایین و نادیده گرفتن اسناد آمایش سرزمین، تنها به تعمیق شکاف‌ها دامن زده است. برای برون‌رفت از این بن‌بست، تغییر پارادایم از تمرکزگرایی مطلق به سمت مدیریت شبکه‌ای و توزیع شده ضرورتی حیاتی دارد. تا زمانی که پیرامون به عنوان یک بازیگر کنشگر در فرآیند توسعه شناخته نشود، هیچ‌گونه ثبات‌پایداری در مرزها و هیچ‌گونه پویایی اقتصادی در کل پهنه سرزمین محقق نخواهد شد.

راهکارهای پیشنهادی این تحقیق بر تمرکززدایی اداری-سیاسی، حمایت از توسعه پایدار درون‌زا و اصلاح ساختارهای بودجه‌ریزی تأکید دارد. بازسازی رابطه مرکز-پیرامون مستلزم آن است که مرزنشینان خود را در آینده پیشرفت ملی ببینند و از مواهب ثروت‌های سرزمینی به طور عادلانه بهره‌مند گردند. سرمایه‌گذاری بر روی توانمندسازی بومی و زیرساخت‌های نوین، می‌تواند مناطق پیرامونی را از کانون‌های بحران به موتورهای محرک اقتصاد ملی تبدیل کند. این تحول ساختاری، نه تنها یک مطالبه عادلانه، بلکه راهبردی هوشمندانه برای تقویت اقتدار ملی در دنیای پررقابت امروز است.

در نهایت، آینده ایران در گرو توانایی نظام حکمرانی در بازتعریف پیوند میان مرکز و پیرامون بر پایه عدالت و مشارکت است. ایران قدرتمند، کشوری است که در آن تمام اجزای جغرافیایی به صورت هماهنگ و متوازن رشد کنند. برچیدن بساط نابرابری فضایی و ترمیم زخم‌های ناشی از توسعه نامتوازن، اولین و مهم‌ترین گام در مسیر تحقق همبستگی ملی واقعی و امنیت سرزمینی پایدار است. عدالت جغرافیایی، تضمین‌کننده بقای تمدنی و وحدت ملی ایرانیان در مواجهه با چالش‌های پیچیده سده پانزدهم شمسی خواهد بود که باید در اولویت تمامی سیاست‌گذاری‌های کلان قرار گیرد.

منابع

- [۱] احمدی، حمید. (۱۳۹۷). قومیت و قوم‌گرایی در ایران: از افسانه تا واقعیت. تهران: نشر نی.
- [۲] پاپلی‌یزدی، محمدحسین و ابراهیمی، محمدحسین. (۱۳۹۵). نظریه‌های توسعه روستایی. تهران: سمت.
- [۳] پیران، پرویز. (۱۳۹۵). شهرنشینی و جامعه در ایران. تهران: نشر آگاه.
- [۴] حافظ‌نیا، محمدرضا. (۱۳۹۵). اصول و مفاهیم ژئوپلیتیک. مشهد: انتشارات پاپلی.
- [۵] رضوی، سیدمرتضی. (۱۳۹۶). توسعه پایدار و عدالت منطقه‌ای. تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- [۶] زکی، یاشار. (۱۳۹۷). جغرافیای سیاسی ایران. تهران: انتشارات سمت.
- [۷] زیاری، کرامت‌الله. (۱۳۹۴). اصول و روش‌های برنامه‌ریزی منطقه‌ای. تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- [۸] شکویی، حسین. (۱۳۹۸). دیدگاه‌های نو در جغرافیای شهری. تهران: سمت.
- [۹] صالحی امیری، سیدرضا. (۱۳۹۳). مدیریت منازعات هویتی در ایران. تهران: مجمع تشخیص مصلحت نظام، مرکز تحقیقات استراتژیک.
- [۱۰] عظیمی، حسین. (۱۳۹۲). مدارهای توسعه‌نیافتگی در اقتصاد ایران. تهران: نشر نی.
- [۱۱] عزتی، مرتضی. (۱۳۹۶). ژئوپلیتیک مناطق مرزی ایران. تهران: انتشارات جغرافیایی نیروهای مسلح.
- [۱۲] کلانتری، خلیل. (۱۳۹۹). برنامه‌ریزی و آمایش سرزمین. تهران: نشر فرهنگ نو.
- [۱۳] کریمی‌پور، یدالله. (۱۳۹۴). ایران و همسایگان: منابع قدرت و تنش. تهران: انتشارات انتخاب.
- [۱۴] کیانی، وحید. (۱۳۹۶). امنیت محیط‌زیستی در ایران معاصر. تهران: انتشارات راهبردی.
- [۱۵] مجتهدزاده، پیروز. (۱۳۹۸). جغرافیای سیاسی و سیاست جغرافیایی. تهران: سمت.
- [۱۶] مدنی، کاوه. (۱۳۹۸). مدیریت آب در ایران: از بحران تا ورشکستگی. گزارش تحلیلی، مرکز پژوهش‌های خاورمیانه.